

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ».

در ادامه‌های بحث فطرت و به تعبیر دیگر ذریه هستیم، مطالبی به طور تفصیل قبلاً  
عرض شد و ادامه‌هایی هم که بعضی از مطالب گذشته در آن تکرار می‌شود و مطالب دیگر  
هم عرض می‌شود، باید صحبت کنیم. چه تفاوت‌هایی بین آیه فطرت و آیه ذریه وجود دارد؟  
در آیه ذریه خداوند فطرت را معرفی می‌کند و حکم و احکام آن را، چنانکه شمه‌ای عرض شد  
و اما در آیه فطرت منجز نیست که فطرت را معنا می‌کند؛ بلکه فطرت را زیربنا و وجه اول  
توجه به «الدِّينَ حَنِيفًا» مقرر کرده است. در حقیقت اگرچه فهم آیه ذریه بسیار مشکل است؛  
چون رسولی و رسالتی است، به عنوان «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ»، اما قدم اول همان آیه ذریه است که  
ما فطرت را بشناسیم. اما در آیه فطرت بحث اصلی و زیربنا شناخت فطرت نیست، بلکه  
بحث توجه به وجه فطرت است به «الدِّينَ حَنِيفًا».

و اصولاً باید گفت اگر مقصدی و مطلبی مهم است و بسیار مهم است، برای دریافت آن  
مطلب، با اهمیت آن و جهات مقصوده حتمیه آن، باید وجه خاصی را در نظر گرفت - چون  
انسان وجوهی دارد- باید وجه خاصی را در نظر گرفت و آن وجه را با حالت حنافت و با  
حالت دقت متوجه به آن مقصد کرد. اگر کسی از نظر بدن بیمار است، وجهی باید توجه به  
مزاج بیمار گردد، این وجه طبّی است، وجه فیزیکی و وجه شیمیایی و وجه ساختمانی و وجه  
دکتر ریاضیات و جبر و لگاریتم و سایر وجه‌ها فایده‌ای ندارد. باید با وجه طبّی به این بیمار  
نگریست و هر قدر بیماری شدیدتر و یا بیمار مهم‌تر و یا هر دو باشد، باید با وجه عمیق‌تر  
طبّی به این بیمار توجه کرد.

هر قدر متوجه‌الیه در واقع مهم‌تر باشد و همچنین در نظر شما به عنوان باید و شاید، شما باید دو قدم برای دریافت حنیف و صحیح آن مقصد طی کنید. قدم اول این است که وجهی را، توجهی را که برای دریافت آن مقصد مناسب است، آن وجه را در نظر بگیرید، و قدم دوم این است که این وجه را حنیفاً، با دقت، حنیفاً توجه به آن مقصد بکنید. سه خنافت است: این وجه باید حنیف باشد، درست ببیند، درست توجه کند. آن مقصد هم باید خالص باشد و پیرایه‌ای نداشته باشد و خود شما هم که صاحب این وجه هستید و با این وجه به آن متوجه‌الیه توجه می‌کنید، شما هم باید حنیف باشید. زاد و راحله انسان در سفر به سوی حقیقت و دریافت حقیقت، وجه مناسب و توجه مناسب و خنافت است که اعراض عن الباطل است. این مقدمه در کل مقاصدی که به عنوان باید و یا به عنوان شاید به مراتبها برای انسان‌ها است، تحقق دارد.

ما یک دین حنیف به عنوان تشریح داریم و یک دین حنیف به عنوان فطرت داریم، فطرت دین حنیف است، متوجه‌الیه است برای یافتن وجه فطرت، اما مقدمه است. این که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» در آن احتمال دوم که در حقیقت اول است، در کتاب نیست، این طور عرض کردیم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ»، «فطرت الله» «وجهک» است. احتمال قوی این است که این هم یکی از تفاوت‌های بین آیه فطرت و آیه ذریه است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ» یعنی «أَقِمْ فِطْرَتَ اللَّهِ». «فِطْرَتَ اللَّهِ» را «أَقِمْ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، این «فِطْرَتَ اللَّهِ» را «أَقِمْ لِلدِّينِ حَنِيفًا» مقصد اعلائی توجه دادن وجه فطرت که فطرت الله است، برای دریافت وجه دین حنیف است.

پس ما در این جا چند وجه داریم: وجه اول، وجه عقل است و تدبر است و دقت است که توجه کند برای یافتن اوجه الوجوه در وجود انسان که با آن اوجه الوجوه به شریعة الله و دین حنیفاً توجه کند. این احتمال اولی است که در آیه فطرت دادیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» که این «الدِّينِ حَنِيفًا» فطرت بود، دین فطرت بود، در احتمال اول که در کتاب نوشتیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» این «الدِّينِ حَنِيفًا» عبارت از فطرت بود، «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» یعنی «أَعْنَى فِطْرَتِ اللَّهِ» که این دین حنیف «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» بود، بنابراین وجه چه بود؟ وجه فطرت نبود، وجه روح بود، وجه عقل بود، وجه لب بود، وجه صدر بود، وجه قلب بود، وجه فؤاد بود. این وجوه مختلفه را باید برای یافتن وجه نورانی فطرت استخدام کنیم.

- [سؤال]

- به چنگ عقل می آید، چنگ‌ها فرق می‌کند، چون همه ما عقل داریم. به سلسله مطلب درست توجه کنید. این بیست جلسه‌ای که ما بحث کردیم، این در حقیقت یک عنوان ختامی و ختمی دارد، نه اینکه تمام می‌شود، یک حاصل‌گیری است و دریافت نتیجه است، با یک ارتباطات جدیدی و با نتیجه خاصی. ما در آیه فطرت دو احتمال دادیم و هر دو احتمال را می‌دانید. «فَطَرَتَ اللَّهِ» یعنی فطرت الله، «وَجْهَكَ» غیر از «فَطَرَتَ اللَّهِ» است. «الدِّينَ حَنِيفاً» و «فطرت الله» هر دو یکی است که «فطرت الله» بیان این «الدِّينَ حَنِيفاً» است، پس وجه وجوه روحانی و معنوی و عقلانی انسان می‌شود که برای دریافت آن خلق معصوم در وجود انسان، برای دریافت وجه فطرت، به تمام وجوه توجه کنیم، عقل را، علم را، فکر را، همه را به کار بیندازیم و به راه بیندازیم که این «الدِّينَ حَنِيفاً» را که «فَطَرَتَ اللَّهِ اَتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» را بیابند. که چه شود؟ مقصد اعلی این است؟ خیر، این زیربنا است، قدم اول است.

در آیه ذرّیه فطرت را معنا می‌کند، کون و کیان فطرت را بیان می‌کند، در این دو بعد آیه ذرّیه و آیه فطرت یکی هستند، اما در احتمال دوم که «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» مراد از وجه در این جا وجه الفطرة است، چرا؟ «لِلدِّينِ حَنِيفاً فَطَرَتَ اللَّهِ»، «فَطَرَتَ اللَّهِ» همان «وَجْهَكَ» است، یعنی «أَقِمْ فَطَرَتَ اللَّهِ»، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» یعنی «أَقِمْ فَطَرَتَ اللَّهِ»، پس «الدِّينَ حَنِيفاً» در این جا غیر از «فطرت الله» است. به این توجه کنید، ما یک دین اجمالی داریم که در فطرت است و یک دین تفصیلی داریم که در شریعت است، فطرت با احکام و ذاتیات آن نقش اجمالی دین است و شریعت نقش تفصیلی دین است، نقاش یک نقش را نقش تکوینی اجمالی رسم فرموده است که فطرت است و یک نقش، نقش تفصیلی که بر محور فطرت است، فطرت بر محور شریعت و شریعت بر محور فطرت و هر دو دین هستند.

اما در احتمال دوم آیه فطرت «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، به «وَجْهَكَ» توجه بفرمایید که این کدام وجه است؟ آیا وجه فطرت هم هست؟ «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» احتمال اول این است که وجوهی دیگر را متوجه به وجه فطرت کنیم، نه. احتمال دوم این است که از نظر ادبی «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» آن «وَجْهَكَ» که مفعول است، چیست؟ «فَطَرَتَ اللَّهِ»، پس «فَأَقِمْ فَطَرَتَ اللَّهِ». وقتی «فَأَقِمْ فَطَرَتَ اللَّهِ» ما این استوانه را اقامه می‌کنیم، برای طاق است، برای خودش نیست. اگر پایه را بلند می‌کنیم، برای طاق است، پایه برای پایه نیست. در این جا هم پایه وجه فطرت را بلند می‌کنیم، برای چیست؟ برای اینکه «أَقِمْ لِلدِّينِ حَنِيفاً» این دین تفصیلی است.

پس این یک تفاوت است بین آیه فطرت و آیه ذرّیه. در آیه ذرّیه پله اول است که به ما نشان داده می‌شود و در آیه فطرت پله دوم است. در آیه ذرّیه: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ

مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا «إِن جَا كُونَ وَ كِيَان فطرت را بیان می‌کند. به عبارت دیگر وجه الوجوه انسان را بیان می‌کند؛ چون انسان به حقایق با وجوه گوناگونی می‌نگرد. تفصیل این مطلب در کتاب تاریخ الفکر و الحضاره است، در تفسیر هم مفصل آمده است. انسان با وجه‌های گوناگونی به حقایق می‌نگرد، اگر ما به «الدِّین حنیفاً» که شریعة الله است که لا تبدیل است، اگر به «الدِّین حنیفاً» با وجه عقل نظر کنیم، کافی نیست، عقل اشتباه هم دارد، غلط دارد، تکامل دارد، تضاد دارد. نمی‌توانیم «الدِّین حنیفاً» را که معصوم است، با وجه عقل و نظر عقل که معصوم نیست، به این اکتفا کنیم و بیاییم.

اگر با وجه حس در نظر بگیریم، حس‌های پنج‌گانه، اولاً تناسب ندارد، حس ارتباط با محسوس دارد، ارتباط با «الدِّین حنیفاً» که حقیقت ربانیه غیر محسوسه و غیر ملموسه است، ندارد و ثالثاً وجه حس خطا می‌کند، خطای حس انسان بین‌تر از وجه عقل است، وجه حس خطا می‌کند. پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّینِ حَنِيفًا» - همین احتمال دوم است - ما «الدِّین حنیفاً» را که شریعت مفصله ربانیه است و «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» است، این معصوم را باید با دید معصوم بیاییم، دید عقل و وجه عقل معصوم نیست. وجه حس هم معصوم نیست، وجه علم هم معصوم نیست. علم روز، علم تجربی، علوم تجربیه در تکامل و در تناقض است، انیشتین نظری بسیار عالی می‌دهد، دیگری آن را تکامل می‌دهد. شخصی نظری می‌دهد و دیگری آن را نقض می‌کند و به عکس.

پس با وجه علم و با دید علم که این تکامل دارد یا تناقض دارد، نگرستن به «الدِّین حنیفاً» صحیح نیست، اگر شما می‌خواهید به یک چیز سفیدی نظر کنید، باید با آنچه سفید را از سیاه و از زرد می‌شناسد و نباید خطا کند، نظر کنید، نمی‌توانید به چشم خود عینک‌های با رنگ‌های گوناگون بزنید و سفید را سفید ببینید. نمی‌توانید با آن رنگ‌هایی که گاه سفید می‌بیند و گاه زرد می‌بیند، سفید را سفید ببینید. همین‌طور «الدِّین حنیفاً» که سفید است و نورانی است و مُشرق است که «الدِّین حنیفاً» دین تفصیلی شریعة الله است، شما نمی‌توانید با وجه عقل که منهای فطرت، معصوم نیست، با وجه حس منهای فطرت نمی‌توانید و با وجه علم منهای فطرت نمی‌توانید به این «الدِّین حنیفاً» نظر کنید. با چه؟ «أَقِمْ وَجْهَكَ» این وجه کدام است؟ وجه حس نیست - در احتمال دوم - وجه عقل نیست، وجه علم نیست، بلکه وجوه دیگر عقل هم نیست، وجه عقل در مراتب تکاملی آن - نه تنازلی - که عقلی که لب است، عقلی که صدر است، عقلی که قلب است، عقلی که فؤاد است، نتیجه عقل به آن‌ها می‌رسد، ممکن است این نتیجه غلط باشد.

اگر عقل معصوم بود، نتیجه قشری حق به طور معصوم بالاتر و والاتر به لب می‌رفت و به صدر می‌رفت و به قلب می‌رفت و به فؤاد می‌رفت، اما آن خشت اول صددرصد نیست، چون خشت اول صددرصد نیست، اگر کاخ هم ساختمان شود، ممکن است منحرف و معوج باشد و پس از اندی ویران گردد. بنابراین در احتمال دوم که محکم روی آن ایستاده‌ایم و احتمال اول در حاشیه است، ما حاشیه را در تفسیر مفصل نوشتیم و متن را اکنون عرض می‌کنیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً» آنچه به سوی، اقامه می‌کنیم، آن غیر از آن چیزی است که به سوی آن اقامه می‌کنیم، متوجه و متوجه‌الیه، متوجه‌به و متوجه‌الیه عبارت است از «الدِّينِ حَنِيفاً». متوجه «وَجْهَكَ» است که این «وَجْهَكَ»، «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است.

ما برای توجه به «الدِّينِ حَنِيفاً» هیچ وجهی از وجوه را نمی‌توانیم توجه بدهیم مگر وجه فطرت را، چون معصوم است، منتها «حنیفاً». وجه فطرت منهای آن زنگارها و غبارها و قشرها و غلطاها و بندها و تعلقاتی که به این فطرت چسبیده و چهره نورانی فطرت را کدر کرده است، «حنیفاً» در وجه فطرت. «حنیفاً» در وجه دین را عرض می‌کنیم. «حنیفاً» در خودش. در مثلث هندسه این سلوک الی الله و سیر الی الله، در سه بعد حنافت لازم است، چون با وجه معصوم به آن توجه می‌کنیم. با وجهی که معصوم است و وجه فطرت است، با این وجه توجه می‌کنیم، خود حنیف باشیم، فطرت حنیفه باشد. متوجه‌الیه؛ دینی که شما می‌خواهید در نظر بگیرید، این دین خالص باشد، نه دین مخلوط، نه دینی که این و آن به آن پیرایه‌هایی افزودند و کم کردند، زیاد کردند، تضییق کردند، توسعه دادند، این فایده‌ای ندارد.

اگر شما وجه فطرت را که معصوم است، به این دین سنتی، به این فقه سنتی، فلسفه سنتی، عرفان سنتی توجه کنید، این ضلال مبین است و فایده‌ای ندارد، معصوم را متوجه به غیر معصوم کردید. یا غیر معصوم متوجه به معصوم است، این دو گناه است، یا معصوم متوجه به معصوم است حنیفاً، صواب است، یا معصوم متوجه به غیر معصوم است گناه است، یا غیر معصوم متوجه به معصوم است، گناه است. آن که صواب است «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فَطَرَتَ اللَّهُ»، این «فَطَرَتَ اللَّهُ» معصوم است، این «فَطَرَتَ اللَّهُ» را «أَقِمْ».

سؤال: ما این وجه را که وجه الوجوه انسان است و تکویناً معصوم است، می‌خواهیم به دین حنیفاً اقامه کنیم که دین فطرت است، باید فطرت الله را بیابیم و فطرت الله را بشناسیم. خداوند در آیه ذریه فطرت الله را به ما شناسانده است. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ تَمَاماً فطرت است. این جا بحث اقامه وجه نیست. می‌گوید: ما در شما که ذریه الأرواح است، این

فطرت را درست کردیم که در این جا به نام ذریه است، آن جا فطرت است. این را درست کردیم که عمق حجّت در این عبارت است از «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا» و تمام مطالبی که در احکام فطرت است، در این «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» است. بعد بحث می‌کنیم.

ما اوجه الوجوه در بین وجه عقل و وجه حس و وجه علم و وجه دیگر که دنباله عقل و تکامل عقل است، به این وجه فطرت توجه بدهیم، ولی باید وجه فطرت را بیابیم. چگونه بیابیم؟ باید بیابیم، یافتن دو گونه است: یک یافتن است که در آیه ذریه است، معرفی کرده که این چیست. و یک یافتن است که در احتمال اول «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» است، در آیه «فطرت الله». در آیه «فطرت الله» احتمال اول این بود که تمام وجوه و ادراکات را حنیفاً متوجه به «الدِّينِ حَنِيفًا» کنیم که فطرت است. فطرت را بیابیم. اول فطرت یابی است، این در احتمال اول بود. فطرت را بیابیم، با تعقل، با تفکر، با جوه ظاهره، با جوه باطنه، با تمام وجوه «حنیفاً» با پشتوانه فطرت، فطرت را بیابیم. ما در دعاها «مِنْكَ إِلَيْكَ» داریم، «مِنْكَ إِلَيْكَ أَفِرُّ»<sup>۱</sup> از تو به سوی تو فرار می‌کنیم، فقط تو هستی. این جا هم «من الفطرة إلى الفطرة»، با استمداد از احکام بتی و اصلی و معصومه فطرت به سوی فطرت توجه کردن، با ابزار عقل و حس و چه و چه. ما با این وجوه توجه می‌کنیم تا اینکه بتوانیم به «الدِّينِ حَنِيفًا» درست توجه کنیم.

و اما «الدِّينِ حَنِيفًا» چیست؟ اگر «الدِّينِ حَنِيفًا» به حساب احتمال اول آیه فطرت عبارت از دین اجمالی باشد که فطرت است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» یعنی سایر وجوه را توجه بدهیم و فطرت را بیابیم. اما در احتمال دوم خیر، در احتمال دوم «الدِّينِ حَنِيفًا» دین تفصیلی است، دین تفصیلی کدام است؟ در شریعت قرآن، قرآن دین تفصیلی است. حدیث نیست، نظرات نیست، اجماعات نیست، شهرت‌ها نیست، ضرورت‌ها نیست، چون «دین حنیفاً» کدام است؟ «دین حنیفاً» یعنی آن دینی که از طرف خدا نازل شده است و کم و زیاد نشده است، غلط با آن مخلوط نشده است، این نه در اجماعات و شهرت‌ها است و نه حتی در ضرورت‌ها است، نه در روایات است، حتی نه در سنت‌ها است. نیست، چون مخلوط است. بنابراین همه ما مخطئ هستیم. ما که وجه فطرت را اقامه می‌کنیم و بر محور وجه فطرت، وجه عقل را و حس را و علم را «لِلدِّينِ حَنِيفًا».

سؤال: آیا ما فقط وجه فطرت را «لِلدِّينِ حَنِيفًا» اقامه کنیم؟ خیر، اقامه می‌کنیم وجه فطرت را «لِلدِّينِ حَنِيفًا» نه «إِلَى الدِّينِ»، «لِلدِّينِ حَنِيفًا» با کمک وجه عقل بر محور فطرت. با کمک

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۱۹۲.

وجه حس بر محور فطرت، با کمک وجه علم، بر محور فطرت، اصل این آیت الله العظمی است، وجه فطرت است. بعد این آیت الله الصغری هم در اطراف آن هستند، بر محور فتوای آیت الله العظمی این تفصیلات را در این توجه و سلوک الی الله با خود خواهند داشت. پس «فَأَقِمْ وَجْهَكَ» یک وجه است و چند وجه است. یک وجه است؛ چون در وجه الوجوه فطرت است و چند وجه است که آن وجوه دیگر که وجه حس است و وجه علم است و وجه عقل است و مراتب عقل است، تمام بر محور وجه فطرت است، با این مأمون معصوم و با این اصل و زیربنا و مقتدای معصوم، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»، «الدِّينِ حَنِيفاً» چیست؟

ما معصومانه سلوک الی الله می‌کنیم، ولكن سلوک الی دین الله، اینکه معصومانه، بدون غلط، بدون اشتباه و از راه صحیح تکوینی سلوک الی الله می‌کنیم، باید «الدِّينِ حَنِيفاً»، «الدِّينِ حَنِيفاً» باشد. یک دین مخلوط داریم، مثل همین دین‌هایی که ما داریم، این عقایدی که ما داریم، عقاید اصلی، دین حنیف، مخلوط دارد. عقاید فرعی، احکام فرعی، احکام اصلی، تمام اسلامیاتی که اصلاً و فرعاً نزد ما است، این‌ها «دین حنیفاً» نیست، چون برداشت از اصل وحی صددرصد نیست، کم دارد، زیاد دارد، غلط دارد، بالا دارد، پایین دارد.

پس «الدِّينِ حَنِيفاً» دینی است که قرآن که صددرصد وحی است، به ما معرفی می‌کند و آنچه را قرآن معرفی می‌کند. اگر قرآن نفرموده بود، خدا در قرآن نفرموده بود که «أَطِيعُوا الرَّسُولَ»، «ما أَطِيعُوا الرَّسُولَ» نداشتیم. مثال: اگر یک وقت ولیّ امر (ص) تشریف آوردند، ایشان متاع است، مشخص است، اگر معین نکنند که اصحاب الألوپه را هم تبعیت کنیم، تبعیت نمی‌کنیم. ۳۱۳ نفر استاندار و فرماندار را تبعیت نمی‌کنیم. اعلم علمای عالم را که زیر پرچم ولیّ امر باشد، اگر حضرت نفرمایند، ما قبول نمی‌کنیم. پروردگار عالم می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، «أَطِيعُوا اللَّهَ» [...] «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» رسالتی است، استقلالی نیست، بارها عرض کردیم، «وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» همچنین. پس هم یکی است و هم چندتا است.

کما اینکه در «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» هم یکی است، هم دوتا است، هم سه‌تا است. یکی است: الله و رسولاً من الله، اولی الامر هم من رسول الله و من الله، دوتا است: الله و رسول الله و لذا می‌بیند عبارت فرق کرده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» این دوتا، و «أُولِي الْأَمْرِ» با رسول یکی شده است. «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» دیگر «أَطِيعُوا أُولِي الْأَمْرِ» ندارد. «أَطِيعُوا اللَّهَ» کتاب الله است، «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» سنت رسول

الله است، دیگر ائمه سنت جدا ندارند، «وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» پس سومی چه شد؟ فراموش کرد؟ چون الله اصل اول است و رسول اصل دوم است، اولی الامر اصالت ندارد، اولی الامر در تبعیت رسول است. هم یکی است، هم دوتا و هم سه تا. در این جا هم «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» هم یک وجه است، هم چند وجه است. یک وجه است که وجه الوجوه است و اوجه الوجوه است که وجه فطرت باشد، با وجه فطرت توجه کنید، به چه؟ به «الدِّينِ حَنِيفًا»، کما اینکه در باب توحید و سایر ابواب، ما از وسائل علم و وسائل حس و وسائل عقل و وسائل چه و چه، نه، مستقلاً، بلکه ما در محور فطرت استفاده می‌کنیم.

و لذا ما در باب اصالت این بحث را داریم، آیا اصل در دریافت حقیقت علم است؟ آیا اصل حس است؟ آیا مانند فلاسفه اصالة العقل است یا اصالة الوحي است؟ ما در تاریخ الفکر و الحضاره بحث کردیم. اصالة الوحي است، وحي صحيح، وحي حنيف. چون وحي حنيف برای عقل محور است و برای علم محور است و برای حس محور است و برای کل ادراکات محور است، کل ادراکات محدود هستند، تکامل دارند، تناقض دارند، تضاد دارند، دگرگونی دارند، تبدیل دارند، ولكن «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ»، این «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ» هم در خلق تکوینی است و هم در خلق تشریحی است. خلق تکوینی است که فطرت است «لَا تَبْدِيلَ»، خلق تشریحی که شریعت است «لَا تَبْدِيلَ». خدا نمی‌خواهد و برای خود مقرر کرده است که در بعد حکمت نمی‌تواند شریعت قرآن را عوض کند. شرایع قبل را بحث نمی‌کنیم، آن مسئله دیگری است.

این آیه در شریعت قرآن و در قرآن نازل شده است، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» این دین حنیفاً «لَا تَبْدِيلَ لِحَلْقِ اللَّهِ»، تبدیل ندارد. هم در بُعد اول آن فطرت تبدل پذیر نیست، هم در بعد شریعت تبدل پذیر نیست. شما با وجه تبدل ناپذیر فطرت به وجه تبدل ناپذیر شریعت توجه کنید، نه با وجه تبدل پذیر عقل که بی‌عقلی می‌کند، علم که جهالت می‌کند، حس که اشتباه می‌کند، حرف این و آن که این و آن با هم اختلاف دارند. خیر، با وجه تبدل ناپذیر فطرت، با کمک‌هایی که عقل است و حس است و علم است و بر محور فطرت، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» پس معلوم می‌شود که آن آیات دیگر هم صحبت تحمیل نیست. «وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»<sup>۱</sup> تمسک است، تمسک نیست.

۱. اعراف، آیه ۱۷۰.



ما از هر نظری در خطرات و هفوات و اشتباهات و تخلفات هستیم، چه درونی و چه برونی، نیرویی که ما را نگه می‌دارد خدا است، اما خدا همین‌طور بدون واسطه و بدون وسیله و بدون وحی و بدون ترتیب نگهبان ما نیست. البتّه «يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً»<sup>۱</sup> در موارد دیگری، مثل جان ما و غیره، ولکن عقیده ما، اخلاق ما، معرفت ما، سلوک ما، نفی و اثبات‌های ما را خداوند هم از اشتباهات درون و هم از اشتباهات برون که هم در درون و هم در انس، پر از جن است، «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ يَدَيْكَ»<sup>۲</sup> این با چیست؟ «وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ»، یعنی «یَمَسِّكُونَ أَنْفُسَهُمْ» در بُعد اول و «یَمَسِّكُونَ غَيْرَهُمْ» در بعد ثانی. ای انسان‌های مسلمان، در نگهبانی خودهای خود و در نگهبانی دیگران در بُعد دوم، فقط وسیله کتاب است، کتاب الله است، اگر هم سنت رسول الله است، بر محور رسالت الهی است. و همچنین آیات دیگر.

اگر آیاتی هم در این زمینه نبود، معلوم است که ثقل اکبر حیّ علی طول الخط که معصوم است و کم و زیاد نداشته، قرآن است. بنابراین «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»، شما حنیف و وجه شما که فطرت است، وجه حنیف، نقاب‌نزده، غبارنگرفته، این طرف و آن طرف پرتاب نشده، صاف، پاک، بدون عینک، صحیح نظر، درست‌نگر «لِلدِّينِ حَنِيفًا». آن وقت این‌جا درست می‌شود. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ».

«ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» دین ماندنی و دین مفید و دین صددرصد ربانی این است، نه آن دینی که شما از این طرف و آن طرف می‌گیرید، مدام دقت می‌کنید، مدام تأمل می‌کنید، در سرداب سینه روی حصیر می‌گذارید. مدام بالا می‌روید، مدام پایین می‌آید، صدها قول نقل می‌کنید، نهایتاً هیچ چیزی به جز تناقضات و اختلافات به دست نیآورده‌اید. این دین حنیف نیست، این دین کثیف است. دین حنیف، دینی است که ربّ العالمین مقرر فرموده است که وجه آن چیست، اقامه آن چیست، چگونه است و «الدِّينَ حَنِيفًا» شریعت قرآن است.

مطلب دیگر: این وجه فطرت احکامی داشت که ما قبلاً بحث کردیم، توحید، اصل وجود خدا، رسالت، معاد، عبادت و غیره. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» این‌که فطرت را که وجه الوجوه ما است، به «الدِّينِ حَنِيفًا» توجه می‌دهیم، در کلّ ابعاد توجه می‌دهیم؛ چون در کلّ ابعاد حکم دارد. سؤال: اگر فطرت در کلّ ابعاد وجود خدا و توحید و رسالت و معاد حکم دارد، پس چرا در آیه ذریه خداوند فقط اولی را فرمود که «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا»، فقط «رَبِّكُمْ»، فقط «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»

۱. انعام، آیه ۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۶۴.

است، پس وجود خدا و توحید او، اما رسالت، اما معاد و این‌ها نیست. جواب: در «رَبُّكُمْ» مطلب را می‌فهمیم. مگر رسالت از کجا می‌آید؟ از توحید، مگر معاد از کجا می‌آید؟ از توحید. مگر احکام از کجا می‌آید؟ از توحید. توحید در چه بعدی؟ خدا یکی است و دوتا نیست، نه. «رَبِّكُمْ الْوَحِيدُ»، «رَبِّكُمْ»، نه «إِلَهُكُمْ». و لذا «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ».

این تربیت حق سبحانه و تعالی فقط در بعد موخّد ساختن است؟ خیر، معتقد به رسالت ساختن است و نیز معتقد به معاد ساختن است و نیز معتقد به احکام ساختن است، همه این‌ها از شئون ربوبیت است. مگر شئون ربوبیت فقط خالقیت است؟ خالقیت که ربوبیت در بُعد اول است، ابعاد بعدی به یک معنا مهم‌تر است و هدف اجلی و اعلی است. خداوند خلق کرد «رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلَقَةً هُمْ هَدَى»،<sup>۱</sup> «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»<sup>۲</sup> هم آفرینش و هم زمام آفرینش را به دست گرفتن، در هدایت تکوینی و تشریحی این به دست ربّ العالمین است.

و لذا تمام احکامی که ما از فطرت استفاده کردیم، تمام این‌ها در درون ذات فطرت و در عمق ذات فطرت ادغام شده است و تلحیم شده است، به عنوان تکوین ربّ العالمین. «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» نه «إِلَهُكُمْ». این «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» این ربوبیت‌های گوناگون برای ربّ العالمین که در عمق فطرت انسان است، ربوبیّه اولی: می‌داند خود ربّ خود نیست، ربّی برای خود دارد. دوم: می‌داند این ربّ برای خود لا نهایت است. حبّ کمال لامحدود. پس می‌داند معبود است، حبّ عبودیت. می‌داند که عادل است، پس در این جهان جزا نیست، باید عالم دیگری باشد. می‌داند که باید ما بدانیم چگونه عبودیت کنیم و چگونه در این عالم زندگی کنیم تا در آن عالم جزا بیاید، رسالت. تمام این احکام از «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ»، بعد: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا» است.

تا این‌جا بحث فطرت را هم ختم می‌کنیم و هم نمی‌کنیم. ختم می‌کنیم؛ چون ارکان بحث فطرت را عرض کردیم. اما ابعاد دیگری در اثبات وجود حق و توحید حق سبحانه و تعالی است که به عنوان زیربنای فطرت و با توجه به وجه فطرت، از یک طرف و توجه به وجه شریعت از طرف دیگری، این وسائط آن اجمال احکام فطری انسان را تکامل می‌دهند. وجه عقل، وجه علم، وجه حس و وجوه گوناگون عقل و وجوه گوناگون علم و وجوه گوناگون حس، حس مراتب دارد، عقل مراتب دارد، علم مراتب دارد. این‌ها را بر محور فطرت

۱. طه، آیه ۵۰.

۲. اعراف، آیه ۵۴.

و خداوند همه این‌ها را در قرآن ذکر کرده است. هم ادغام در عمیق‌ترین اعماق ذوات ما کرده است، هم در قرآن بیان کرده است.

آیا تصوّر می‌فرمایید؟ کسی می‌تواند تصوّر کند که خداوند خودش را در کتاب خودش معرفی نکرده باشد؟ این کتابی که تنها معجزه رسالت رسول الله (ص) است، پیغمبر نه احیاء موتی داشت، نه چیز دیگری، اگر داشت قرآن می‌گفت، لازم هم نبود، چرا؟ «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ» (معجزه کافیه است، این معجزه باقیه است، معجزه علم است، معجزه در تمام ابعاد شایسته که مورد توجه انسان‌ها است، در طول تاریخ تکلیف، در این قرآن شریف موجود است. می‌شود خدا خود را در قرآن معرفی نکرده باشد؟ اصلاً خود آیات قرآن شاهد ربانیت این آیات است، اصلاً معنی آیه همین است، آیه نشانه است. نشانه صدرصد است، با دقت صحیح و بی‌شائبه که این جملات ربانیه‌النزول است و ربانیه‌المنزل است، به عنوان رسول و رسالت مستمره الی یوم الدّین. ما که نمی‌خواهیم بر قرآن تحمیل کنیم.

کسانی هستند که فلسفه مغز آن‌ها را پوچ کرده است، پر از گج کرده است، پر از لجن کرده است، پر از کثافت و زباله کرده است، می‌گویند: قرآن که کتاب نقل است. ما تتمه‌ای در تفسیر داریم، راجع به ۶۶ خطایی که منطقیین در آن تناقض کردند، در ارتباط با آن‌ها باید راجع به فلسفه و منطق و عرفان، مقایسه فلسفه بشری، منطق بشری، عرفان بشری با فلسفه و عرفان و منطق ربانی، مقداری بحث کنیم. مغز این‌ها پر از فلسفه ارسطاطالیس است، آن ارکان اولیه فلسفه آن‌ها غلط است. فاقد الشّیء معطی الشّیء نیست، علّت و معلول باید سنخیت داشته باشند، عالم قدم زمانی دارد و حدوث ذاتی، که تمام این‌ها بر خلاف عقل است، اگر هم به قرآن و سنّت توجه نمی‌کنید، بر خلاف عقل است. بر خلاف عقل و کتاب و سنّت است.

این فلاسفه که به تنهایی می‌نشینند و فکر می‌کنند و مدام غوامض عبارات را می‌آورند و شاگرد گمان می‌کند چون این عبارت غامض است، پس مطلب خیلی مشکل است، مطلب خیلی عمیق است، خیلی دقیق است. یک شخصی از این فیلسوف‌ها مرده بود، ملائکه سؤال کردند: «من ربّک؟ قال: «اسطقسّ فوق الاسطقسات» کلام یونانی. این ملک نزد خدا رفت و سؤال کرد: این بنده تو می‌گوید: «اسطقسّ فوق الاسطقسات». خدا گفت: من هم نمی‌فهمم چه می‌گوید!

شما این فلسفه را برای چه درست کردید؟ یک مرتبه کسی بر خلاف فلسفه حرف می‌زد که فلسفه نخوانده است، ما دو بعدی خواندیم، یک بعد فلسفه کتاب الله و سنت را خواندیم، دقیقاً در پنجاه سال خوانده‌ایم، آثار آن هم معلوم است، در تمام دنیا پخش است. دوم: ما همین فلسفه غلط شما را برای رد کردن خواندیم، فقه غلط شما را برای رد کردن خواندیم، اصول غلط شما را برای رد کردن خواندیم، عرفان غلط، منطق غلط، ادب غلط، همه آن‌ها را برای رد کردن خواندیم. اگر حوار بین الالهیین و المادیین را نوشتیم، این فلسفه مادی را دقیقاً بهتر از خود استادهای مادی با بحث و دقت زیر نظر گرفتیم، برای رد کردن. اول نه برای رد کردن، اول برای اینکه ببینیم این‌ها چه می‌گویند، ببینیم قابل قبول است یا نه، بر محور کتاب و سنت و بر محور عقل و بر محور فطرت صحیح است یا نه.

این چه حرف مزخرفی است که می‌گویند قرآن کتاب نقل است و کتاب استدلال و فلسفه و منطق نیست، یعنی چه کتاب نقل است؟ یعنی خدا گفته با چشم بسته و بدون تفکر بپذیرید؟ تمام قرآن دلیل است. منتها دلیل را به گونه‌ای بیان نکرده که مردم را گیج کند. شما یک مطلب ساده را با الفاظ سنگین می‌گویید و مردم را گیج می‌کنید، عقل آن‌ها را می‌خورید، آن‌ها را بی‌عقل می‌کنید، بعد این بی‌عقل را داخل خود می‌کنید و او می‌شود فیلسوف. قرآن را فیلسوفانه، قرآن را عارفانه، فقه را همچنین، اصول را همچنین، ادب را همچنین، شما همه را در مطالبی که در فلسفه خواندید، ذوب می‌کنید.

من به یاد دارم از جمله اساتیدی که من برای این منظور در درس اسفار او حاضر می‌شدم، مرحوم سید ابوالحسن رفیعی قزوینی بود و از بزرگان فلاسفه شرق علی الاطلاق بود. در تهران درس شرکت می‌کردیم. یک روز به ایشان گفتم: این چیست که آقایان فلاسفه بر قرآن هم تحمیل می‌کنند؟ «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»<sup>۱</sup> می‌گویند این «امر» دلیل بر این است که روح از عالم تجردات است، آقایان بر خلاف نص قرآن صحبت می‌کنند. گفت: صحیح است، این‌ها اشتباه می‌کنند. باز این خوب است. چرا یک اشتباه را دو اشتباه می‌کنید؟ چرا یک اشتباه کردید و به فکر و خیال خود مطلبی را درست کردید، اصالة الوجود، اصالة الماهية، اصلین و... چرا بر قرآن تحمیل می‌کنید؟ چرا دو گناه می‌کنید؟ گناه اول برای به جهنم رفتن شما کافی است، چرا گناه دوم را مرتکب می‌شوید؟

من یک مطلبی را روی خیال شیطان و غلط خودم فکر کنم، بعد بگویم رسول الله هم همین طور می‌فرمایند. رسول الله در حاشیه باشد. مثل کمونیست‌ها، کمونیست‌ها گفتند علی

---

۱. اسراء، آیه ۸۵.

کمونیسست است. چرا؟ برای اینکه بعضی از حرف‌های او شبیه به حرف‌های ما است. علی کمونیسست نیست، شما گاهی اوقات حرف‌های او را قبول می‌کنید. چرا علی را در افکار مادی خود ذوب می‌کنید؟ چرا کتاب الله را در فتاوی خود ذوب می‌کنید؟ چرا چیزی که مسخره و خنده‌آور است، بر کتاب الله تحمیل می‌کنید؟ چرا شدرسنا می‌کنید؟ این غلط است. ما فلسفه بشری، عرفان بشری، منطق بشری، فقه بشری، آنچه مربوط به رسالت ربّ العالمین است، اگر بخواهد بشری باشد و متصل به وحی نباشد، این وحی برای چه آمده؟ این شریعت برای چه آمده؟

این که می‌گویند: «کَلِّمًا حَكَمَ بِهٖ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهٖ الشَّرْعُ» این را برعکس هم کردند: «کَلِّمًا حَكَمَ بِهٖ الشَّرْعُ، حَكَمَ بِهٖ الْعَقْلُ»، هر دو غلط است. هم درست آن غلط است، هم برعکس آن غلط است. اگر «کَلِّمًا حَكَمَ بِهٖ الْعَقْلُ»، این عقل سه حکم دارد، حکم در کلیات گاه صحیح است و گاه غلط و حکم در جزئیات نوعاً غلط است. «کَلِّمًا» در هر سه بُعد «کَلِّمًا حَكَمَ بِهٖ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهٖ الشَّرْعُ» بعد تناقض پیش می‌آید. ابوعلی سینا یک مطلب می‌گوید، مَلَّاصِدْرًا یک مطلب می‌گوید، خواجه نصیر یک مطلب می‌گوید، همه این‌ها عقلاء هستند، پس «حَكَمَ بِهٖ الشَّرْعُ»، شما کدام یک را می‌گویید؟ اگر عقل وحی را می‌گویید که نمی‌گویید و قبول ندارید، عقل خاتم النبیین، خاتم النبیین به عقل خودش حکم نمی‌کرد، خاتم النبیین منتظر وحی بود.

وقتی قادة المذاهب الخمسة خدمت حضرت شرفیاب شدند. مادی گفت: این اله ما است، مشرک گفت: این اله ما است، ثنوی گفت: این دوتا است، ثالوثی گفت: این سه تا است. پنج تا است. ربّ تو چیست؟ یعنی پیغمبر نمی‌دانست ربّ او چیست؟ نمی‌توانست بگوید خدا است؟ این مجرّد بود، نگفت. پیغمبر با منطق عقل محمّدی سخن نمی‌گفت، منطق عقل محمّدی در حاشیه منطق وحی بود، چون منطق عقل محمّدی منهای وحی اعقل العقلاء است، اما خطا هم دارد، ولو خطای آن کم‌تر است. «وَلَوْ لَا اَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ اِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلاً»<sup>۱</sup> قلیل است، ولی قلیل هست. «وَقَدْ مَكَثَ ثَلَاثًا» سه روز صبر کرد، «لَا يُجِيبُ اَحَدًا» در سوره توحید مفصل عرض کردیم. سه روز صبر کرد، بعد سوره مبارکه توحید نازل شد «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، قُلْ»، «قُلْ» را هم گفت. من از خودم هیچ چیزی ندارم، «قُلْ» را هم او می‌گوید.

۱. اسراء، آیه ۷۴.

امام باقر<sup>۱</sup> می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِيمٌ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ اللَّهُ أَحَدٌ»<sup>۲</sup> «قُلُوبُهُمْ اللَّهُ أَحَدٌ» در توحید قوی‌تر است یا توحید اسفار یا توحید منظومه یا توحید بایزید بسطامی که بالای دار می‌رود و خال لب و ... این حرف‌ها یعنی چه؟ می‌گوید انا الله، قربانت می‌روم. غلط می‌کنی قربان او می‌روی! قربان شیطان بروی بهتر است، شیطان ادعای الوهیت نکرد، ولی بایزید بسطامی ادعای الوهیت کرد. «لیس فی جَبَّتِی إِلَّا اللَّهُ، اَنَا هُوَ وَ هُوَ اَنَا». خاتمه عرض: یکی از بزرگان چهل سال پیش در جایی سخنرانی می‌کرد، گفت: او گفته «اَنَا هُوَ وَ هُوَ اَنَا» خیر، باید بگوید: «اَنَا اَنَا وَ هُوَ هُوَ».

بحث در این دو، سه روز تتمه دارد، راجع به تصفیه وضع ما با این عرفان بشری و فلسفه بشری و منطقی بشری و این بلایی که در مغز ما انداختند و در سالیان دراز این باور را به ما القاء کردند و در مغزهای ما وارد کردند که قرآن کتاب نقل است، اسفار کتاب عقل است. خالق عقل نمی‌داند چگونه برای اثبات خودش استدلال کند. تفاوت بزرگ این است که قرآن خیلی ساده، ساده‌بیان صحبت می‌کند، ولی عمیق‌ترین ادله‌ها را دارد. بحث بعدی ما راجع به این است که وجود خدا را اثبات کنیم. آیات است و هیچ ردی هم ندارد، مآصدرا یا هر کس دیگری بگوید این‌جا یا آن‌جا غلط است. تمام مآها باید گوش بدهند، تا بفهمند نفهمیدند! تمام مآصدراها و استادها عقلاء گوش بدهند تا بفهمند نفهمیده‌اند. ابوعلی سینا در باب معاد می‌گوید: ما که نتوانستیم معاد جسمانی را بفهمیم، ولو لا رسول الله نفرموده بود، ما نمی‌توانستیم قبول کنیم. به ایشان می‌گوییم شما بسیار نفهم هستید! چون اگر به کتاب الله مراجعه کرده بودید، معاد جسمانی را می‌فهمیدید.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. این حدیث در تمام منابع موجود، از امام سجّاد (ع) نقل شده است.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۹۱.